

حضور دموکراتیک دین در عرصه عمومی در گفتگو با کدیور

شرق-بدر السادات مفیدی: گفت وگو با دکتر محسن کدیور هفته گذشته در بعدازظهر یک روز داغ در محل روزنامه انجام شد. به رغم آنکه قرار بود محور بحث پیرامون جایگاه روشنفکری دینی در شرایط کنونی باشد، طبیعی بود که در ابتدا کمی راجع به برخورد اخیری که از طرف دانشگاه با او صورت گرفته بود، صحبت کنیم. کدیور طی سال های متمادي استاد فلسفه دانشگاه تربیت مدرس بود که هفته گذشته با این دانشگاه خداحافظی کرد، آن هم نه به دلخواه. البته این اولین باری نبود که در حوزه آموزشی با کدیور برخورد می شد. یک بار در سال ۷۵ او طعم تلخ ممنوع التدریس شدن را در مدرسه فیضیه چشید و سپس در اوایل سال ۷۷ بعد از هفت سال تدریس در دانشگاه امام صادق بار دیگر ممنوع التدریس شد. کدیور اما خود معتقد است برخوردهای صورت گرفته با او سیاسی است، چنانکه تاکنون در یک سال گذشته برای او سه پرونده در دانشگاه تشکیل شده است. پرونده اول که در اواخر اسفند ۸۵ کتباً به او ابلاغ شد در ارتباط با یک پرونده مفتوح در دادگاه ویژه روحانیت است که به واسطه این پرونده روند تعلیق در مورد کدیور شروع شد. به موجب این پرونده او متهم به دو جرم تبلیغ علیه نظام مقدس جمهوری اسلامی و نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی است. اتهاماتی که تاکنون از سوی دادگاه به او تفهیم نشده است. دومین پرونده کدیور تحت این موضوع که «او دوباره باید مورد گزینش مجدد قرار بگیرد» از سوی رئیس دانشگاه تربیت مدرس به صورت شفاهی به او اعلام شده است. پرونده سوم هم به خاطر مقالات و سخنرانی های یکی، دو ساله اخیر او در حوزه تحقیقات تازه اش پیرامون امر امامت و مساله تشیع است که توسط اعضای هیات انتظامی هیات علمی دانشگاه تربیت مدرس مطرح شده است. در هر صورت این سه پرونده موجب شد که دیگر کدیور نتواند در دانشگاه تربیت مدرس، انقلابی ترین دانشگاهی که در سال ۶۱ بلافاصله پس از انقلاب فرهنگی برای تربیت کادر علمی دانشگاه های اسلامی شده تاسیس گردید، تدریس کند. او اکنون به موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران که ریشه در قبل از انقلاب دارد، منتقل شده است. کدیور خودش در این رابطه می گوید: «اینکه یک نهاد انقلاب دیگر نمی تواند امثال مرا تحمل کند، زنگ خطری است. خاصه آنکه من در داخل دانشگاه هکذا در حوزه مطلقاً سیاسی نبودم و اساساً معتقدم سرکلاس درس باید صرفاً در چارچوب سرفصل های مصوب دروس پیش رفت اما ظاهراً همانطور که رئیس دانشگاه در تیرماه سال گذشته صحبتی با من داشت، در رابطه با ادامه فعالیتیم در این دانشگاه تحت فشار بوده است. همه مشکل هم بر سر حضور من در خارج از دانشگاه است و این را صراحتاً به من گفته اند. آنها می خواهند امثال من را خارج از دانشگاه ساکت ببینند و قلم و زبان نقد ما بسته شود.» او در عین حال این اتفاق را دنباله همان انقلاب فرهنگی ارزیابی می کند که در زمان خودش ناکام مانده و خاطره خوبی را بر اندیشه دانشجویان و اساتید نگذاشته است. البته پیش از این ابوالفضل شکوری مدرس دیگر دانشگاه تربیت مدرس که او نیز چون محسن کدیور روحانی است، مشمول تصفیه و سعید حجاریان نیز قبل تر از شورای علوم سیاسی این دانشگاه کنار گذاشته شده بود و... اما مورد کدیور موجب شد که انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تربیت مدرس واکنش جدی تری در این زمینه نشان دهد. آنها در نامه ای سرگشاده خطاب به رئیس دانشگاه خواستار جلوگیری از تصفیه و اخراج برخی از اساتید تواندیش شدند. رئیس دانشگاه اما به این خواسته توجهی نکرده و در نامه ای با نصیحت کردن آنان خواست که آنها دست از همراهی با فیلسوفانی که به گفته او به دنبال شورش های پنهان در جامعه هستند، بردارند و به جای حمایت از مغرضان از افکار ولایی حمایت کنند. در هر صورت همانطور که اشاره شد گفت وگو با کدیور محور دیگری داشت. از آنجا که او از جمله عالمان دین است که اندیشه هایش با جریان روشنفکری دینی آمیخته است، ضرورت دیده شد در خصوص جایگاه فعلی این جریان و فراز و فرودهای آن ارزیابی او را در این زمینه جویا شویم. خاصه آنکه ادامه حرکت جریان روشنفکری دینی با توجه به تعابیر متفاوت که در مقاطعی دچار افراط و تفریط هایی شده، در حال حاضر با اما و اگرهایی مواجه است. البته مناسبت سی امین سالگرد وفات دکتر علی شریعتی از جمله شاخص ترین روشنفکران دینی تاریخ معاصر ایران در علت انجام این مصاحبه بی تاثیر نبود. البته متن مصاحبه مفصل تر از این بود که بخش هایی از آن حذف شده است.

*آقای کدیور، در یک مقطعی موضوع آمیختگی دین و سیاست از جمله کلیدی ترین مباحثی بود که مورد تایید اجماع روشنفکران دینی قرار داشت، چنانکه در شکل گیری انقلاب اسلامی نیز موثر بود اما سالیانی بعد افرادی از میان

روشنفکران دینی آمدند و این رابطه را نفی کردند و بر راندن دین به حوزه فردی و خصوصی اصرار ورزیدند. از آنجا که ظاهراً شما از آن دسته افرادی هستید که بر نقش دین در عرصه عمومی تاکید دارید و هنوز معتقدید اسلام و مدرنیته با یکدیگر قابل جمعند، تفاوت نگاه میان روشنفکران دینی در این زمینه را چگونه می بینید؟

*من در این زمینه مقاله ای را در سمیناری در دانشگاه بلژیک ارائه کردم تحت عنوان «اسلام- مدرنیته، سازگاری یا ناسازگاری» و معتقدم قرآنی از اسلام با روایتی از مدرنیته قابل جمع است. هر دو را قید زدیم که نگوییم هر اسلامی با هر مدرنیته ای می تواند جمع شود. ساده بگویم می توان مسلمان بود و در جهان مدرن هم زندگی کرد. لازم نیست برای مدرن شدن دین مان را کنار بگذاریم. قرآنت هایی از اسلام مثل قرآنت های بنیادگرا، حتی قرآنت های سنت گرا با مدرنیته مشکل دارند. البته اگر ما مدرنیته را به گونه ای یک نسخه واحد برای تمام جهان بخواهیم و به بومی سازی آن توجه نکنیم و شرایط فرهنگی جوامع خودمان را لحاظ نکنیم، آنها هم ممکن است با فرهنگ و عرف جوامع شرقی و مسلمان دچار مشکلاتی شوند ولی کوششی که در ۱۵۰ سال اخیر توسط برخی از متفکران در کشورهای اسلامی شروع شده و آنها به دنبال ارائه قرآنی از اسلام که با حداقل موارد مثبتی از مدرنیته قابل جمع باشد، به خصوص در ایران بوده اند، این کوششی قرین موفقیت بوده است. بخش مهمی از تحصیلکرده های ما به این امکان سازگاری باور دارند. در گذشته سیدجمال الدین اسدآبادی از جمله نخستین کسانی بود که این اندیشه را مطرح کرد و بعد اقبال لاهوری. در بین علمای حوزوی مرحوم آخوند خراسانی و افراد مکتب سیاسی ایشان میرزای نائینی، محمداسماعیل محلاتی، همین اندیشه را پیش بردند. سپس مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، آیت الله طالقانی، ...، دکتر علی شریعتی که از همه اینها نفوذ کلام بیشتری داشت، آن را ادامه دادند تا به زمانه ما می رسد. این کوشش ها که در ابعاد مختلفی صورت گرفته، همه مبارک بوده است. آنها تلاش کردند از هر دو یعنی هم از دین سنتی هم از مدرنیته ای که در غرب اتفاق افتاده پاره ای از مولفه ها را گزینش کرده و پاره ای دیگر را وانهند. البته در این میانه برخی از متفکران معاصر مثل نویسنده محترم کتاب ارزشمند «مشروطه ایرانی»، تجدد ایرانی را امر ابتر و نادرستی ارزیابی کرده اند ولی فکر می کنم گذشتگان ما روش و مقصد نادرستی نداشته اند و در مجموع کارنامه آنها قابل دفاع است. برای مثال آنها مولفه هایی مثل نظارت بر قدرت سیاسی، آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، قانون و... را که در اندیشه مدرن صحیح یافته اند، جذب کرده و مولفه هایی را که در قرآنت سنتی دین قابل مناقشه یافته و چندان صحیح ندیده اند، کنار گذاشته و آنها را نقد کرده اند. به عنوان مثال در قرآنی از دین زن به عنوان موجود درجه دوم محسوب می شود و کلاً محلی از اعراب در حوزه جامعه ندارد. آنان این نگاه را قبول نداشته و تلاش کرده اند اندیشه مقابلش را پیش بگیرند. در این جریان هم علمای دین یافت می شوند و هم برخی تحصیلکرده های غیرحوزوی که جالب است هر دو از آبشخور متفاوتی به مقصد واحدی می رسند و آنکه می توان در دنیای مدرن از ایمان دینی دفاع کرد و ایمان به خدا و آخرت با باور داشتن اندیشه های حقوق بشر، دموکراسی، آزادی های سیاسی، آزادی بیان و غیره تفاوتی ندارد.

* به هر ترتیب عقب نشینی برخی از روشنفکران دینی از پروژه جمع اسلام و مدرنیته در سال های اخیر فارغ از دلایل تجربی آن که ممکن است بخشی متأثر از عملی شدن حضور دین در عرصه سیاست در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی باشد، در حال حاضر موجب ظهور برخی از اندیشه های چپ گرا در دانشگاه های ایران شده است. حال با این وصف آیا ضرورتی برای دستیابی به محوری برای جذب مجدد دانشجویان و نسل جدید به آموزه های دینی می بینید؟

* تجربه جمهوری اسلامی تجربه بسیار بزرگی برای ما بود. متفکران ما در قبل از انقلاب در رابطه با نسبت دین با حوزه عمومی بخشی از مساله را می دیدند و در بخش دیگر خام بودند. برای نمونه دو متفکری را مثال می زنم که یکی از آنها هر دو ظرف زمانی و دیگری تنها ظرف زمانی پیش از انقلاب را تجربه کرده بود. آنکه هر دو را تجربه کرده مهندس مهدی بازرگان است. لذا منحنی فکری ایشان در این زمینه بسیار قابل توجه است. او قبل از انقلاب حزب تاسیس می کند و جزء اولین مسلمانانی است که با نگاهی نو وارد عرصه سیاسی می شود و فعالیت سیاسی را یک نوع عبادت و وظیفه دینی می داند. البته هیچ گاه نام دینی بر خودش نمی نهد ولیکن در ریشه عنصر دینی است و حزبی را که تاسیس می کند نهضت آزادی ایران نام می نهد که با نام خدا شروع می شود و در کادر بنیانگذارانش یک روحانی مرحوم آیت الله طالقانی حضور دارد. همه نوشته های او مربوط به قبل از انقلاب تاکید بر فعالیت سیاسی با صبغه دینی است اما کتاب آخر بازرگان تحت عنوان «خدا و آخرت هدف نهضت انبیا» است که در اواخر عمرش یعنی سال ها پس از پیروزی انقلاب نوشته شده است، می بینیم که کلاً سیاست در رده اول تعالیم انبیا نبوده و آنها برای این مساله نیامده اند. بازرگان با تجزیه و تحلیل آماری که در قرآن انجام می دهد به این نتیجه می رسد که سیاستمداری کار پیامبران نبوده است. در مقابل دکتر شریعتی که سال ۵۶ از دنیا می رود و نمی تواند دستاورد خود را در عمل ببیند، تمامی فکر سیاسی اش در امت و امامت متبلور شده است. شاید اگر شریعتی هم تا این زمان حیات داشت، کتابی

شبیبه بازرگان می نوشت و نظری متفاوت از آنچه که در کتاب امت و امامت خود عرضه کرده بود، ارائه می داد و جریان اسلام نوگرایی را به گونه ای دیگر تعریف می کرد. من مثالی بزنم تا موضوع واضح تر شود. چند سال پیش در سمیناری به مناسبت یکصدمین سالگرد سیدجمال الدین اسدآبادی قرار بود که سخنرانی ای داشته باشم اما قبل از شروع سمینار اجازه برگزاری آن داده نشد. از این مثال می توان نتیجه گرفت که به هر حال جریان اسلام سنتی که طی این سال ها حاکمیت آنها را شاهد بودیم، بر سر سفره سیدجمال الدین ها ننشسته بوده است. نمونه دیگر آن که همه می دانیم آخوند خراسانی از جمله بزرگ ترین رهبران دینی سده اخیر ایران بوده است ولی فعلاً در تهران خیابانی را به نام او یا به نام نائینی یا سیدمحمد طباطبایی یا سیدعبدالله بهبهانی از دیگر رهبران مذهب مشروطه نمی بینیم. بنابراین جریان سنت دینی اندیشه ای نیست که ادامه دهنده جریان روشنفکری دینی باشد. به خصوص نسل جدید که تجربه ایران پیش از انقلاب را هم ندارد تمام مشکل را در توأم شدن دین و سیاست می بیند و راه برون رفت آن را دین زدایی از سیاست و عرصه عمومی می داند. این اتفاقاً جایی است که امثال من حرف داریم زیرا معتقدیم که استفاده ابزاری سیاست از دین بزرگترین ضربه را به دین می زند و بیشترین بهره را سیاست از دین می برد و نه دین از سیاست. مغیون اصلی این عرصه دین است و فاتح بزرگ آن سیاست و نتیجه آن خواهد شد که نسل جوان نسبت به ارزش های دینی بی اعتقاد یا کم اعتقاد شود و فکر می کنم این نتیجه ای مطلوب جریان سنتی دینی نباشد.

* خب شما راه برون رفت از این وضعیت را چه می دانید؟

* راه برون رفت این نیست که بیایند و عرصه عمومی را دین زدایی کنند. حتی در جوامع غربی، اروپایی و امریکایی با اینکه دولت هایی به ظاهر غیردینی سر کار هستند اما نتوانسته اند دین را از عرصه عمومی مردم خارج کنند. فرستادن دین به عرصه خصوصی و رابطه شخصی انسان و خدا نه ممکن است و نه مفید. آنچه که ما باید دنبالش باشیم این است که در عرصه عمومی هیچ حق ویژه ای برای دینداران و مومنان و مفسران دین قائل نشویم. نکته دیگر به حوزه قانون و حکم شرعی ربط پیدا می کند. موافقت با حکم شرعی ثواب دارد و مخالفت با آن عقاب اخروی. اما قانون مهمترین ویژگی اش این است که رضایت افکار عمومی باشد. در قانون عنصر اجبار نهفته است اما در حکم دینی فرد مومن به اختیار آن را می پذیرد و تا زمانی که ایمان دارد، آن را رعایت می کند و هر زمان که آن را زیر پا گذاشت، معنایش این است که معصیت کرده است. بنابراین اگر شما دین را از عنصر اختیارش زایل و به قانون تبدیل کنید و مجازات قانونی را پشتوانه و ضمانت اجرایی حکم دینی قرار دهید، آن وقت است که دین زدایی عملاً از وجدان جامعه شروع می شود. مثلاً اگر به حجاب به عنوان یک امر دینی نگاه کنید، اکثریتی براساس ایمانشان آن را می پذیرند و عمل می کنند و اقلیتی هم ممکن است آن را باور نکنند اما وقتی آن را تبدیل به الزام قانونی کردید، در این صورت نتیجه اش کم کم پدیده ای به نام بدحجابی می شود و آن وقت می بینیم در خود خانواده های مذهبی هم حجاب کم کم عقب نشینی می کند. قانون به گونه ای است که وقتی مردم خواستند امری قانونی بشود و اگر مردم نخواستند از قانون حذف می کنند ولی حکم شرعی تابع رای مردم و افکار عمومی نیست. درست است که حکم دینی به اراده مردم می تواند تبدیل به قانون شود اما وقتی این اتفاق افتاد، قانون انتقادپذیر است، تفسیر عرفی پذیر است، قابل تغییر و حذف است. اگر ما این نکات را بپذیریم در این صورت ایرادی ندارد. منشاء قانون می تواند عرف، عقل جمعی یا سنت دینی باشد، ولی اگر پذیرفتیم قانون منطبق با افکار عمومی و حقوق برآمده از اکثریت و اقلیت باشد، آن وقت تساوی میان حکم شرعی و قانون را خواهیم داشت و حال آنکه این دو نمی توانند یکسان باشند. اما در این میان راه وسطی وجود دارد و آنکه ما امکان حضور دموکراتیک دین را در عرصه عمومی فراهم کنیم. دین رقابتی دارد، لایسیتی، سکولاریسم، معنویت غیردینی و... رقابتی دین هستند. آنها همه حق دارند آزادانه فعالیت کنند و در صورتی که دینداران نتوانستند اکثریت را به خودشان اختصاص دهند با رعایت حقوق اقلیت می توانند عرصه عمومی را مطابق ارزش های دینی موردنظرشان سامان دهند. این شیوه درست نیست که ما از نردبان دموکراسی بالا برویم و بعد نردبان دموکراسی را شکسته و بگوییم که ما اصلاً از آن نردبان بالا نیامده ایم بلکه ما بر شما منصوب شده ایم و حالا هم دیگر نیازی به شما مردم جز اطاعت نداریم. دشواری کار روشنفکر دینی این است که می خواهد دین را در وجه دموکراتیک حفظ کند، نه اینکه دین را صرفاً خصوصی کند و نه دین را در عرصه عمومی همه کاره بداند. دین و ارزش های آن می تواند به شکل دموکراتیک در عرصه های عمومی ظهور داشته باشد.

* با توجه به اینکه در یک مقطع تاریخی شاهد اقبال عمومی به دکتور شریعتی که نگاهی ایدئولوژیک به دین داشت و از این منظر می خواست آن را وارد عرصه سیاسی کند، بودیم و در مقطعی دیگر به خصوص در اوایل دهه ۷۰ این اقبال عمومی متوجه دکتور سروش شد که نگاه دکتور شریعتی را به چالش می کشید، فکر می کنید راه وسط پیشنهادی شما قابل جا انداختن در میان نسل جوان باشد و آیا جریان روشنفکری دینی آن را برمی تابد؟ آیا بهتر نیست گروه های مختلف فکری اعم از روشنفکران و حاکمان رجوع مجددی به آرای شریعتی داشته و معارف او را بازتولید کنند؟

خاصه آنکه نقدهای جدید از جمله دکتر سروش صاحب تنوری قبض و بسط شریعت نیز نتوانسته به تمامی پرسش های نسل جدید پاسخ دهد. بنابراین آیا زمان احیای مجدد آموزه های دکتر شریعتی نرسیده است؟

* من معتقدم هر متفکری فرزند زمان خود است. دکتر شریعتی یکی از صالح ترین فرزندان عصر خودش بود. نیاز زمانه خودش را در دهه های ۴۰، ۵۰ بسیار خوب درک کرد و به زیبایی هم پاسخ داد و پاسخ اش هم بسیار نافذ بود. اما تکرار شریعتی در دوران ما درست نیست. اگر شریعتی خودش هم در این دوران زندگی می کرد، بسیاری از آن سخنان را نداشت و به گونه ای دیگر سخن می گفت و به گونه ای دیگر تحلیل می کرد. شریعتی تصویر دوران فکری نوجوانی من بود. همه ما و نسل من بر سرسرفره شریعتی نشسته ایم. او جزء هویت نسل من است. اگر شریعتی را بخواهیم از این نسل جدا کنیم مثل اینکه پاره ای از جان خود را جدا کرده ایم ولی معنایش این نیست که ما در همان چارچوب بمانیم. این نوعی درجا زدن است که خود شریعتی هم نمی پسندد. اما اینکه شریعتی را بازخوانی کنیم، منکرش نیستیم ولی آنچه می ماند دیگر شریعتی نیست. برخی دوستان در شریعتی متوقف مانده اند و حال آنکه این نگاه قابل بحث است. بسیاری از سخن های شریعتی در ظرف زمانی خودش پذیرفته است ولی معلوم نیست که به درد سه دهه بعد هم بخورد لذا اجازه بدهید امروز سخنی بگویم که متعلق به امروز است. سخن فرزند این زمان است. این فرزند قطعاً با دکتر شریعتی هم می تواند نسبتی داشته باشد و به عبارتی دیگر ادامه دهنده راه شریعتی باشد. اصلاً مگر قرار است هرکس که در دوره ای گل کرد، در دوره های بعدی هم او را بازتولید کنیم. فرض کنید دکتر سروش متفکر مناسب دهه های ۶۰، ۷۰ بوده است حالا اگر قرار باشد او را تا ۴ دهه دیگر بازتولید کنیم و در وی متوقف بمانیم دیگر مفید نخواهد بود. همانطور که بازرگان در زمان خودش برای آشتی دادن علم و دین کوششی جدی کرد. تجربه ای هم که داشت بسیار خالصانه بود اما ما موظف نیستیم که بازرگان را دوباره بازتولید کنیم. بنابراین اجازه دهید شریعتی به همان بزرگی که بوده باقی بماند. به نظر من مشکل اساسی اندیشه شریعتی بی توجهی اش به فلسفه بود. او هرگز فلسفه را نپسندید لذا همیشه ابوذ را بر ابوعلی ترجیح می داد و بیشتر به دنبال حماسه بود. آن عصر هم عصر حماسه بود. اما بعد از اینکه ابوذ حماسه خود را آفرید حالا دیگر نوبت ابوعلی هاست که تولید فکر و اندیشه کنند. اجازه دهید شریعتی در ظرف زمان خودش تحلیل شود. تکرار او در ظرف زمانی دیگر نه مفید است، نه مطلوب و نه ممکن.

* ابوعلی این زمان کی است؟

* ما در حال حاضر ابوعلی بومی نداریم به همین دلیل هم هست که پیشرفت نداریم و به شدت عقب افتاده ایم. جمله ارزنده ای امام خمینی در مورد روحانیت داشتند که من در مورد مطلق علما می گویم. ایشان می گفتند حوزه های علمیه باید نبض تفکر زمان خود را به دست داشته باشند. لذا اجازه دهید این مطلب به حوزه ها اختصاص نیابد و اینکه کل علمای مسلمان به ویژه علمای ایرانی باید نبض تفکر جامعه خودشان را به دست داشته باشند. حال آنکه ما امروز نبض تفکر جامعه خود را در دست نداریم به عبارت دیگر نتوانسته ایم سرقافله تفکر در دوران خود باشیم. امروز ابوعلی های دوران ما ویتگنشتاین، هابرماس و هایدگرند، هیچ متفکر بومی و متفکر فلسفی نداریم که در عرصه های فکری دنیا مطرح باشند. مشکل ما دقیقاً این است که قوی ترین متفکران ایرانی حداکثر کسانی هستند که توانسته اند مدرنیته را بومی کنند. در حال حاضر ما چه در ایران چه در دیگر کشورهای مسلمان خاورمیانه در هیچ عرصه ای متفکر بین المللی و طراز اول نداریم. در حالی که شاخص رشد فرهنگی در یک جامعه داشتن متفکران بین المللی طراز اول است. ما هنوز مصرف کننده هستیم و نهایت اش این است که بتوانیم نکاتی را که پیشتازان اندیشه و فلسفه مطرح کرده اند تا حدودی بومی کنیم. چنان که کسانی که بومی می کنند روشنفکران دینی محسوب می شوند و کسانی که بومی نمی کنند و عیناً ترجمه می کنند، روشنفکران عرفی به حساب می آیند. حال اگر این اندیشه ها به زبان های دیگر غیرشرقی ترجمه شوند، متفکر ایرانی برای انسان معاصر چه سخنی برای گفتن دارد. شاید آخرین متفکرانی که ما داشتیم و هنوز ظنین بین المللی دارند، ابن عربی و مولانا باشند و من کس دیگری را سراغ ندارم.

* فکر می کنید دلیلش چه باشد؟

* شاید دلیل اصلی اش همان عقب افتادگی تاریخی باشد. الان کسانی که نام بردم در رده یک بین المللی هستند ولی فیلسوف بزرگ خودمان ابن سینا که تا قرن ۱۵ میلادی آثارش در تمام دانشگاه های طراز اول دنیا تدریس می شد و فلسفه اش هم تا پایان قرون وسطی نبض تفکر فلسفی دنیا را به دست داشت، اکنون فلسفه سینوی جز در حوزه قرون

وسطی در کجای دنیا جا دارد، هکذا اندیشه سهروردی یا ملاصدرا و دیگر فلاسفه ایرانی. به نظر من هم اکنون باید در محافل فرهنگی ما به این بحث پرداخته شود که چگونه است ما که در دوران طلایی فرهنگ و تمدن اسلامی در تمامی عرصه ها چه علوم انسانی، چه علوم تجربی متفکر بین المللی داشتیم و سرقافله فرهنگ بودیم، به این وضع دچار شده ایم.

* با این تصویر که ارائه دادید، فکر می کنید روشنفکران دینی ما در این شرایط چه می توانند بکنند؟

* من کمی تلخ صحبت کردم اما به هر ترتیب روشنفکران دینی ما تلاش کرده اند که دین را از انحصار در دست سنت گرایانی که می پندارند بهترین زمان، دوران گذشته است و تمام مناسبات آن دوره را می خواهند به این زمان تحمیل کنند، درآورند. آنها می گویند شما ارزش ها را حفظ کنید اما مدرن زندگی کنید. روشنفکر دینی مدرنیته را می شناسد، دین را هم می شناسد و در هر دو مطالعه اجتهادی می کند و از هر دو مواردی را می گیرد و با هم تالیف می کند. البته این کار خیلی ظریفی است. اگر اشتباهی بکند، فاجعه آفریده می شود. او کوشش می کند ارزش های دینی را در عصر مدرن زنده نگه دارد و این کار کمی نیست. روشنفکر دینی کسی است که حرف غول های علمی جهان را در حوزه های مختلف فلسفه، هرمنوتیک و جامعه شناسی... درک کرده و کوشش می کند غایت و لب دین را هم درک کرده، کتاب و سنت را فهم و سپس دین ورزی مدرن را در زمان ما میسر کند. این کوشش ارزنده و قابل احترام است منتها در حد خودش هم باید آن را دید نه بسیار بزرگ و نه کوچک. البته به رغم آنکه ما در اندیشه معاصر محلی از اعراب نداریم ولی آنچه در ایران اتفاق افتاده، خاورمیانه و بلکه کل اسلام را دارد متحول می کند و این چیز کمی نیست.

* اینکه می گویند کار روشنفکر دینی باید این باشد که ارزش های دینی را بگیرد و بعد با توجه به زمان و مکان شکل مدرن به آن ببخشد، آیا با برخی از احکام دین و باید و نبایدها مشکل پیدا نمی کند؟ مثلاً دین ما در مورد ربا حکم صریح دارد که با مباحث جدید اقتصاد در جهان در تضاد است.

* در مورد ربا اختصاصاً نکته ای می گویم و بعد وارد حوزه تخصصی خودم می شوم. در حال حاضر یعنی سال ۲۰۰۷ ما شاهد تاسیس بانک های بدون ربا در کشورهای اروپایی هستیم که به شدت هم مورد استقبال غیرمسلمانان واقع شده است. ربا اقسامی دارد؛ معاوضه ای و غیرمعاوضه ای، برخی از اقسام ربا حرام است. اما اینکه بشود یک سیستم واقعی بانکداری اسلامی بدون ربا برقرار کرد، ممکن است. منتها ترجیح می دهم در مورد حوزه تخصصی خودم که حقوق اساسی است و نه حقوق تجارت این بحث را پیش ببرم. چنان که به جای ربا دموکراسی را واریسی کنیم. دموکراسی می تواند با اسلام همنشین شود اما به این ترتیب که ما حق ویژه ای را برای هیچ مومن و شارح دین و عالمی در نظر نگیریم و در حوزه قانون آن را تغییرپذیر و تابع اراده اکثریت و مدافع حقوق اقلیت بدانیم این کاملاً ممکن و میسر است. مدرنیته هم این نیست که هر چه در آن گفته شد، کاملاً پذیرفته شود. ما ارزش هایی داریم که در هیچ شرایطی نمی توانیم آنها را ترک کنیم مثل بحث ثابت و متغیر در دین و البته در مدرنیته هم یک اموری ثابت و اموری دیگر متغیرند. آن مدرنیته ای که قرار است در جامعه ما با ارزش های فرهنگی و دینی اش اتفاق بیفتد، برخی از امور را بر نمی تابد. فرض کنید اگر یکی از توابع و نتایج مدرنیته آزاد بودن مطلق روابط جنسی باشد، روابط جنسی قبل از ازدواج چه در حین ازدواج با افراد دیگر و چه روابط جنسی همجنس ها با یکدیگر. این مواردی است که اکنون در جوامع اروپایی رایج است و برخی از آنها قانونی هم است و برخی هم عرفی شده است. در حالی که به هر میزان که کشورهای اسلامی یا جامعه ای مثل ایران مدرن هم شود این فرهنگ در صورتی که ارزش های دینی در جامعه برپا باشد، اجازه عرض اندام نمی یابد و ما نمی توانیم به این نتایج تن دهیم. منتها جامعه ما هنوز به این مراحل نرسیده که ما با این نتایج برخورد کنیم. **ما هنوز اول راه هستیم، دنبال حکومت قانونیم، دنبال عدالت خواهی هستیم، دنبال دموکراسی و امثال آن هستیم. اگر اینها محقق شود آن وقت می شود به نقد مدرنیته ای که در اروپا و آمریکا اتفاق افتاده پردازیم و با بصیرت بخشی از آن را بپذیریم و بخشی از آن را رد کنیم.** قطعاً من با این سخن که فراوان هم گفته می شود، موافق نیستم که بگوییم یا باید شش دانگ مدرنیته را بپذیریم یا باید کامل رهاش کنیم. ما باید مدرنیته را گزینش کنیم و این در عمل امکان پذیر است.

منبع: امروز